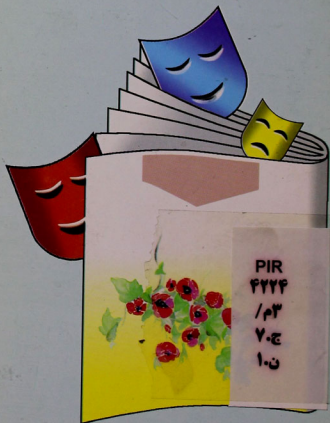


از مجموعه
نمایشنامه های دانش آموزی (۷)

تکلیف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایشنامه‌های دانش (مهر ۱۳۷۱)

دعای سیدی (ازاد)



کتابخانه ملی و اسناد ایران

تکلیف

acqozz j)

نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۷)

رحمان سیفی آزاد



تاسستان ۱۶۷۷

PIR
۴۲۲۴
۱۴۳
۷.۲۰

۱۰۰



دفتر کتب کتابخانه ملی

شماره ۳۹۱۰۴۲
ثبت گروید

عنوان کتاب: تکلیف
تهیه و تنظیم: اداره کل امور فرهنگی و هنری معاونت پرورشی
وزارت آموزش و پرورش
نویسنده: رحمان سیفی نژاد
بازنویسی و ویراستاری: کارشناسی هنرهای نمایشی
ناشر: انتشارات تربیت
حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی انتشارات تربیت
طرح روی جلد: مجتبی بابائیان
چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷
تیراژ: ۱۰۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: گرافیک گستر
چاپ و صحافی: دفتر انتشارات اسلامی
قیمت: ۵۰۰ ریال
شابک: ۹۶۴ - ۶۳۰۶ - ۴۳ - ۸

ISBN 964-6306-43-8

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهید

لبافی نژاد غربی، پلاک ۱۸۳ صندوق پستی: ۱۴۱۵ - ۱۳۴۱۵

تلفن دفتر مرکزی: ۶۴۶۰۶۸۳ تلفکس: ۶۴۶۵۹۰۵

در بین انواع و اقسام روشها، شیوه‌ها،
ابزارها و بیان‌های هنری، بیان نمایش
در مجموع از همه رساتر، بلیغ‌تر و
جالب‌تر است و امتیازات بیشتری دارد.
مقام معظم رهبری

مقدمه

نظر به اهمیت هنر نمایش و تأثیر سازنده آن در تربیت اخلاقی،
دینی، سیاسی و اجتماعی آینده‌سازان میهن اسلامی «اداره کل امور
فرهنگی و هنری وزارت آموزش و پرورش» در راستای اهداف و
سیاستهای از پیش تعیین شده، اقدام به تهیه و تدوین مجموعه
نمایشنامه‌های مناسب و جذاب از میان آثار برگزیده مسابقات
نمایشنامه‌نویسی دانش‌آموزان و «آیین تریبیت» نموده است.
هرچند ممکن است این مجموعه، کامل و بدون اشکال نباشد اما ما

معتقدیم که با آرایه تعداد متناهی از این دست آثار می‌توانیم به تقویت بنیه گروه‌های نمایش دانش‌آموزان پردازیم. جهت استفاده هرچه بیشتر از این متون، ذکر این نکته ضروری است که برخی متون نمایشی، با تغییرات جزئی قابل استفاده برای هر دو گروه خواهر و برادر می‌باشد. امیدواریم با استفاده از نظرات و پیشنهادات سازنده صاحبان اندیشه و مربیان محترم مدارس، گامی هرچند کوچک در جهت تربیت و غنی‌سازی اوقات فراغت این نسل پویا برداریم.

کارشناسی هنرهای نمایشی

اداره کل امور فرهنگی و هنری

بازی‌ها:

- ۱- کمال
- ۲- مسعود
- ۳- غلام
- ۴- جواد
- ۵- رضا
- ۶- حمید
- ۷- محسن

(با تغییرات جزئی برای دو گروه خواهر و برادر در مقطع راهنمایی قابل استفاده است.)

صحنه:

(تعدادی دانش آموز در یک کلاس. چند نیمکت، یک میز و یک صندلی. صدای همهمه و زمزمه کلمات عربی و انگلیسی که به تدریج اوج می گیرد، کم کم نور صحنه زیاد می شود و کمال وارد می شود.)

کمال: چه خبره آروم و قرار ندارین؟ مدرسه رو گذاشتین روستون.

مسعود: داریم درس می خونیم.

کمال: تو گفتی و من باور کردم.

غلام: به به گل بود و به سبزه نیز آراسته شد.

جواد: راست می گه شمع و گل بود، اما پروانه اش کم بود.

مسعود: تو دیگه چرا؟

کمال: منو با خودتون یکی نکنید، آقای ناظم منو فرستاده شما رو

آروم کنم تا خودش بیاد تکلیفتون رو روشن کنه.

جواد : تازه باید خوشحال باشه که همچین بچه‌های خوب و درس‌خونی اینجا جمع شدن.

غلام : تو یکی بشین.

جواد : حرف نزن ... سرو صدا هم نکن.

غلام : حرف بی‌ربط نزن بچه ... هر چی نباشه تو یه سال از ما عقب‌تری.

جواد : درست می‌گه ... دو ساله!

رضا : چیه؟ چتونه؟ چرا دِق و دلی تونو سَرِ من خالی می‌کنید؟ شما

دلتون از یه چیز دیگه پره، ورزش نرفتین تا مشقای

مونده‌تون رو بنویسین، اون وقت باهم دعوا می‌کنین؟

مسعود : آخه ما که دیشب سرشام هم داشتیم مشقامون رو

می‌نوشتیم؛ اما تموم نشد که نشد.

غلام : راست می‌گه، خوب نگاه کن، آبگوشت دیشب شون هم

ریخته روش.

کمال : ساکت بچه‌ها، لطفاً ساکت باشید.

رضا : شماها چه خبرتونه، اگه فکر می‌کنین خیلی زرنگید برید به

آقای قدرتی شکایت کنید یا به آقای چاووشی بگین کمتر

تکلیف بگه.

حمید : اصلاً کی گفته شماها اعتراض کنید؟

کمال : ساکت ... شلوغ نکنین ... وگرنه به آقا ناظم می‌گم. برای

آخرین بار می‌گم ساکت.

محسن : آخه آقا کمال با این همه تکلیف و فکر و خیال که

نمی‌شه ساکت موند.

رضا: بالاخره باید کاری کرد.

جواد: خب، جنابعالی زنگ دیگه برو پیش آقای طاهریان مشکل همه رو بهش بگو. بگو تکالیف انگلیسی زیاده.

رضا: آخه چرا من؟

حمید: من نمی‌دونم درد شما چیه که این قدر نق می‌زنین؟ چهار صفحه تمرین که دیگه ناراحتی نداره.

کمال: تازه همش هم به خاطر خود شماس.

حمید: شما فقط دوشنبه‌ها یه خورده سختی می‌کشین؛ زنگ دوم و سوم یعنی زنگ انگلیسی و عربی.

کمال: اونم اگه تلاش کنین، راحت می‌شین.

رضا: قضیه چیز دیگه‌اس، آقای قدرتی و چاووشی فکر می‌کنن ما فقط همین دوتا درس رو داریم. این قدر درس می‌دن که تا آخر هفته فقط تکالیف اونارو باید انجام بدیم.

جواد: تازه درساشونم آسون نیس. دوتا درس عربی و انگلیسی، ایها الطالبون! این دویندو!

غلام: آدم که همش نمی‌تونه درس بخونه. یه خورده بازی و تفریح هم لازمه. مثلاً روزی ۲۴ ساعت داریم، ۸ ساعت خوابیم، ۸ ساعت هم می‌ایم مدرسه و می‌ریم، سه ساعت هم ناهار و شام می‌خوریم، سه ساعت هم بعد از ظهرها می‌خوابیم و ...

جواد: این جووری که تو پیش می‌ری باید بیست و چهار ساعت

منو هم قرض بگیری.

غلام : چه می‌دونم ما حساب درست نمی‌دونیم، من می‌گم باید بازی کرد یا نه؟

حمید : نخیر این طوری‌ها هم که شما می‌گین نیست.

مسعود : پس چطوریه؟ نشون بده ببینم.

غلام : من نشون می‌دم، اما یکی وایسه دم در.

کمال : بچه‌ها تمرینارو حل نکردیم.

جواد : بذار بعداً.

غلام : به یه شرط شروع می‌کنم، حمید و کمال هم بیان.

کمال : سرو صدا نباشه‌ها.

(با اصرار بچه‌ها حمید و کمال هم آماده می‌شوند صحنه را بازی

می‌کنند. غلام، معلم می‌شود)

غلام : سیت‌دان پلیز، هاو آریو؟

جواد : هاو آریو، لهذا تری عین‌الکریم.

غلام : پسر جان، بیا جلو ببینم.

جواد : من آقا؟

غلام : اسمت چیه؟

جواد : بله ؟ اسم آقا؟ جَ... جو... جواد...

غلام : اسمت رو درست نمی‌گی، برای این که بعد از این درست

جواب بدی ده بار از درس "هاو آریو" یعنی درس اول و برای

اینکه ادب یاد بگیری ده بار از درس دوم می‌نویسی ...

متوجه شدی جانم؟ حالا برو بنشین سرجات.

جواد : آقا نمی شه یه ارفاقی بکنین؟ اشتباه کردیم.

غلام : پسر جان جواب منو فراموش کردی! بچه ها جواب

من چی می شه؟

بچه ها : آیم فاین تنک یو!

غلام : برای اینکه دچار فراموشی نشی، پنج بار از درس پنجم

می نویسی.

(جواد مکثی می کند)

چیزی خواستی بگی؟ دقت کنید پسران عزیز، شماها جوان

هستید، باید تا می تونید فعالیت کنید، وقتی پیر شدید ارزش

این روزها را می فهمید.

جواد : (پنهانی دست های خود را کج نشان می دهد)

بله وقتی پیر شدیم، می فهمیم.

غلام : تو! (به محسن) بلند شو درس هشتم رو شروع کن.

محسن : ای ... ای ... ایت ... ای ... ای ...

غلام : پسر جان هنوز زبونت خوب نشده؟ پس ده بار از درس اول

و پنج بار از درس پنجم بنویس.

حمید : (بازی را قطع می کند) نه بابا کی گفته این جوریه؟.. هیچم

این جوری نیس، کی این جوری مشق گفته؟

کمال : راست می گه. انصافم خوب چیزیه.

جمشید : اینو! مٹ این که اون دفعه رو که آقای طاهریان بهش

جریمه داده بود فراموش کرده.

محسن : آقا یادش رفته.

غلام : (در نقش معلم) تو پسر، آره تو! (اشاره به مسعود) یعنی چی؟ برای چی سر کلاس حرف می‌زنی؟
مسعود : آقا ما...

غلام : پسر جان مانعی نداره، برای اینکه از این به بعد کمتر حرف بزنی از درس اول، ده بار و از درس پنجم، پنج بار بنویس.
مسعود : آقا ما قبول داریم که حرف زدیم و حقمون هم تنبیه شدن؛ اما یه خرده تخفیف بدین.

غلام : تخفیف یعنی چه؟ بچه‌ها توجه داشته باشین که این تکالیف فقط جهت تمرینه و بس.
بچه‌ها: اکسپرس منت!

غلام : دقت کنید بچه‌های عزیز، هدف ما اینه که شما مشغول درس خواندن باشید.

کمال : (بازی را بر هم می‌زند) یکی داره می‌آد... نه رفتش.
مسعود : شما منظور آقای طاهریان را متوجه نشدین؟
حمید : چطور آقای شرافتی و محمدی یا آقای جواد رو نمی‌بینی؟ اونا که اصلاً تکلیف نمی‌دن.

جمشید : اونا سر کلاس همه چی رو یاد می‌دن، دیگه لازم نیس تکلیف بدن؛ عوضش هر جلسه هم سؤال می‌کنن تا بچه‌ها فراموش نکنن.

جواد : راستی اون روز یادته آقا حمید، تکالیفتو کامل حل نکرده بودی؟

محسن : آره داشت گریه‌اش می‌گرفت.



حمید : من و گریه؟ هیچم این طوری نبود.

جواد : پس من بودم زار می زدم؟

غلام : (معلم) بچه های عزیز، تکالیف روی میز....

ناقصه پسر جان بقیه کجاست ؟ نکته تو خونه اس؟

حمید : درسته آقا ... شما از کجا فهمیدین ؟... راستش رو بخواید

دیروز رفتیم خونه خاله مون ... بعد ...

غلام : (معلم) حرف همیشگی.

حمید : آقا رفتیم خونه خاله مون پیغام بدیم، یکی دو ساعت هم

نشستیم؛ ولی از شانس بد ما دفترمون جا موند؛ هر چی هم

توش نوشته بودیم ...

غلام : یادتون رفت ... خودت باورت می شه؟

کمال : آقا ... نمی شه ببخشید شون؟

غلام : (معلم) نخیر آقا؛ (به حمید) از درس اول تا هشتم یک بار

بنویس، فقط تا آخر زنگ وقت داری، سریع تر .

کمال : برو معذرت خواهی کن.

حمید : چه جوری ؟

غلام : (معلم) کسی حرف نزنه، شما (اشاره به حمید) برو دمِ دفتر

پیش آقای ناظم.

جمشید : آقا حمید یادت رفت؟ هم رفتی دفتر، هم جریمه هارو

نوشتی.

حمید : اشتباه کردم، تا آخرش هم پاش وایستادم.

جواد : آره جون خودت، پاش هم وایستادی ... گردن کج جلوی



دفتر مدرسه وایستاده بودی، حالا طرفداری هم می‌کنی.

حمید: شما خودتون چی؟

محسن: همین دیروز یه نامه اومد خونه ما، همین کمال هم خونه ما بود، تو بگو چه قشقرقی به پا شد کمال.

کمال: آخ، آخ، باباش اومد جلو گفت مادرت گفته از مدرسه‌ات نامه اومده، نامه کجاس؟

محسن: آره بابا نامه اومده بود... ولی فرستادم رفت.

کمال (در نقش پدر محسن): یعنی چی؟ کجا فرستادی؟

محسن: اشتباه اومده بود ... برای همسایه بغلی بود.

کمال: کدوم همسایه؟

محسن: احمد اینا...

کمال: احمد کدومه؟ پسر آمیز رضا؟

محسن: نه چیز ... احمد نه، محسن، نه کمال، نه ...

کمال: راست بگو بچه، هیچی بهتر از راست گفتن نیست.

محسن: راستش کارت تبریک بود باباجون، آقای معلم برام فرستاده بود.

کمال: معلمت؟ ... کدومشون؟

محسن: آقای طاهریان معلم انگلیسی مون.

کمال: نکته این کاغذ پاره‌هارو می‌گی، که اسم آقای طاهریان هم پاشه ...

محسن: اینا کجا بودن؟!

کمال: از کی تا حالا کارت تبریک رو تو سطل زباله می‌ندازن؟

محسن : باباجون به ... به خدا...
 کمال : آخ، آخ، تا خودشب باباش هی کتکش زد.
 محسن : تازه هی تکلیف هم می نوشتم.
 کمال : بسه دیگه بچه ها باید بی سرو صدا تمرینامون رو تموم کنیم.

غلام : خیلی خب تو هم، هی مصیبت رو یاد ما میندازی.
 حمید : به هر حال مشتاقی که آقای طاهریان می گه فقط برای پیشرفت خود ماست، تازه چرا بقیه بچه ها گله ندارن؟ هی ما شش، هفتا، تنبل مدرسه هستیم.

مسعود : کجای کاری حمیدآقا؟ روزها از بس فکر مشق و تکلیف نوشتن هستیم، شب خوابش رو می بینم. همین دیشب بود که تکلیفم رو برای امروز آماده می کردم و با هول و ناراحتی خوابیدم، البته یه مقداریش مونده بود. اولش خوابم نمی برد؛ هی شروع کردم گوسفند شمردن، اما نمی شد، یه دفعه گوسفندا به هم حمله کردن .

جواد : خب بعد چی شد؟
 مسعود : بالاخره با زحمت خوابیدم، نیمه های شب خواب دیدم که یک عده اومدن بالای سرم.

جواد : چیزایی شنیدیم. آقای شرافتی می گفت که انگلیسی کار نمی کنی!

محسن : درس نمی خونی!!
 رضا : مشق نمی نویسی!؟

حمید : تکلیف انجام نمی‌دی؟!
 محسن : با خواهش هم کار نمی‌کنی؟!
 جمشید : حرف نمی‌زنی؟!
 رضا : از این به بعد غذا بی غذا! تلویزیون بی تلویزیون!
 جواد : فکر کردی مدرسه بی حساب و کتابه؟ همین جوری بیای و بری؟

غلام : می‌خوای هیچکس هم بهت حرف نزنه.
 کمال : برای چی درس نخوندی؟ آخه چرا؟
 جواد : خجالت هم نمی‌کشه، باید تنبیه بشه. هزار بار، نه، دویست هزار، نه ... اصلاً تا آخر عمرت باید بنویسی. سزای آدم درس نخون، آدم مشق ننویس، همینه. بهش غذا ندین تا از گرسنگی ناله کنه.

جواد : مجازات!
 غلام : جریمه!
 جواد : کجاشو دیدی تازه اولشه.
 غلام : از این بدتر هم می‌شه.
 مسعود : نه، نه، دست از سرم بردارید.
 (بهت‌زده به اطراف نگاه می‌کند)

تموم صورتم از عرق خیس شده بود، چهار یا شایدم پنج کیلو لاغر شده بودم!

کمال : مث اینکه حرفای شما تموم شدنی نیس.
 جواد : آهه ...

کمال : من که نمی‌گم حرف نزنید، اما یواش‌تر، اگه بیان ببینن شما شلوغ می‌کنین، برای من بدمی شه. می‌گن بی‌عرضه‌ای.
رضا : درسته، اما با این همه درس و مشق، من دیگه نمی‌تونم درس بخونم.

محسن : راست می‌گه، ما همه‌ش سرمون تو درس و مشقه.
جواد : زنگ ورزش ما همیشه این طوری خراب می‌شه.
جمشید : اینا که چیزی نیس، من دیشب از ترس داشتم می‌مردم.
جواد: منم دیشب خواب دیدم.

محسن : این که شد فیلم سینمایی، درس‌هاتونو بخونید.
غلام : بر خرمگس معرکه لعنت، دِ بذار حرفشو بزنه. بگو جمشیدخان.

جمشید : خواب دیدم که آقای شرافتی منو به خاطر انجام ندادن تکلیف انداخته بیرون.

جواد : یعنی فرستاده دفتر؟!
جمشید : نه یه جای عجیب و غریب بود.
محسن : کجا؟

جمشید : درست نمی‌دونم ... (بازی در بازی، صحنه تغییر می‌کند)
اینجا کجاس؟ من ... من باید برم ... تورو خدا ببخشید، من دیگه تکلیفمو می‌نویسم.

(جلسه دادگاه: غلام در نقش قاضی است)
غلام : جلسه رسمی است، خب، چه جوابی داری؟
جمشید : اشتباه کردم.

غلام : فقط همین؟ آقای شرافتی گفته تو درس نمی‌خونی، تکلیف انجام نمی‌دی.

جمشید : این دفعه شب‌ها بیدار می‌مونم و درس‌هامو می‌خونم.
غلام : حرف نزن به هیچ وجه نمی‌شه تورو بخشید؟ چی داری بگی؟

جمشید : من ...؟

غلام : تو از کارای خودت پشیمون نیستی؟

جمشید : راستش آقا ...

غلام : کافیه، طبق دستور و دادخواست، تو باید...

جمشید: ببخشید، اشتباه کردم ...

بچه‌ها : بایستید، رأی دادگاه صادر شده و تغییر پذیر نیست .

جمشید : آخه من خسته بودم ... از وقتی که تعطیل شدم تا شب

یه ضرب نوشتم دیگه نمی‌تونستم.

جواد : خب کسی که خربزه می‌خوره پای لرزش هم می‌شینم.

کمال : اگه یه خُرده به خودت زحمت می‌دادی ...

مسعود : اگه یه خُرده کمتر می‌خوابیدی ...

رضا : کمتر بازی می‌کردی ...

محسن : سریع‌تر کارت‌رو می‌کردی ...

کمال : اگه هرکاری‌رو به وقتش انجام می‌دادی ...

مسعود : حالا اینجا نبودی، کنار پدر و مادرت، تو خونه نشسته

بودی.

جمشید : خسته بودم، بازی نکردم، فقط نوشتم. دیگه

نمی‌تونستم.

غلام : رأی دادگاه ... تو به حبس ابد محکوم می‌شوی و باید
در این مدت بی وقفه با دفتر و مداد هدایی از سوی دادگاه
«میم - شین - قاف» که هم اکنون به شما تحویل داده
می‌شود، جمله «من اشتباه کردم» را به دو زبان عربی و
انگلیسی بنویسی.

جمشید : من بی‌گناهم!

غلام : لطفاً نظم دادگاه رو به هم نزنید، ببریدش.

(از بازی در بازی خارج می‌شوند)

محسن : باید همه با آقای شرافتی و طاهریان حرف بزنیم.

کمال : من که دیگه نامه در خونه‌مون اومده. نمی‌دونم چی کار
کنم؟

جواد : باید بریم صحبت کنیم.

حمید : جواد تو دیگه چرا؟

جواد : راستش بچه‌ها، همه ما دلهره داریم و همه‌ش به فکر

درس و مشق هستیم. البته من نمی‌گم آقای شرافتی یا

طاهریان بی جهت تکلیف می‌گن، نه می‌خوان با این

کارشون مارو به تحرک وادار کنن.

غلام : اوه، اوه ... پسر، عجب لطفی کردی!

رضا : خب دیگه چی کار کنیم؟

جواد : من می‌گم بریم جلو دفتر، باهاشون حرف بزنیم.

محسن : تو اون شلوغی فایده نداره؟

کمال : جواد یا غلام سر کلاس حرفای شما رو بزنن.
جمشید : اول باید دید که همه موافقن یا نه، اونایی که موافقن صحبت بشه، دستاشون رو ببرن بالا.

(همه دست‌هایشان را بالا می‌برند)

جواد : می‌دونستم تو هم می‌ای حمید آقا.
رضا : خیلی خب حالا باهم یه نامه به آقای شرافتی و طاهریان می‌نویسیم.

کمال : بعد چی می‌شه؟

رضا : عجله نکن تا بگم؛ مثلاً این طوری، جواد تو وایستا جای آقای شرافتی.

(جواد، معلم می‌شود.)

جواد : بسیار خب، تکالیف رو می‌خوام ببینم، اما قبل از دیدن تکالیف، تمرینای درس اول و دوم و درس جدید را سه بار بنویسید.

رضا : آقای شرافتی ...

جواد : بله؟

مسعود : آقا راستش بچه‌ها می‌خوان با شما حرف بزنن.

جواد : خب بفرمایید!

کمال : راستش آقای شرافتی بچه‌ها یه نامه دارن.

جواد : برای من؟

رضا : یعنی ... بله.

جواد : عجب ! چه بچه‌هایی! ... لازم نیست به عنوان تشکر و

قدردانی برای من نامه بنویسین . همین که شماها درستون رو بخونید به عنوان تشکر و قدردانی کافیه.

محسن : اما آقا اون چیزه ...

جواد : چیه؟... وقت مارو نگیرید، از درس عقب افتادیم، چیه؟

حمید : آقای قدرتی لطف کنین نامه را بخونید، خیلی مهمه...

جواد : خیلی خُب (نامه را می خواند) کی به شما گفته شکایت

کنید؟ کی گفته تکلیف زیاده؟ تو (اشاره به مبصر) تو هم با

اونا همدستی، مبصر بی مبصر، من که تمرین نمی گم، این

که تکلیف نیست، همش تشویقه، استراحته ... که این طور،

به خونه همه تون نامه می دم، به مدیر مدرسه ام سفارش

می کنم پرونده همه تونو بده زیر بغلتون، من دیگه تو این

کلاس نمی آم یا جای من اینجاس یا جای شما.

مسعود : نه بابا، تو دیگه خیلی اغراق می کنی، آقای شرافتی این

جوری برخورد می کنه؟ اون ممکنه یه کمی تکلیف زیاد بگه

اما در عوض همه مارو دوست داره.

جواد : تو فکر می کنی چه جوری جواب مارو می ده؟

مسعود: این جوری؟

(مسعود معلم می شود.)

مسعود : بچه های عزیز از این که دوباره به کلاس شما

اومدم خوشحالم. البته لازمه توضیح بدم که تکالیف و مشق

و این جور چیزا برای تقویت علمی شماها س. تکالیف را هم

آخر وقت می گم. لطفاً دفترها روی میز.

کمال : آقا بچه‌ها می‌خواستن حرف بزنن.
مسعود : خب حرف بزنن، چه اشکال داره؟ باید نظرات خودتونو بگید.

رضا : آقا ما می‌خواستیم این نامه را به شما بدیم.
مسعود : اوه ... عجب ... دقیقاً ... درسته، من از شما بچه‌های خوب و عزیز که تا حالا این همه سختی و ناراحتی را تحمل کردین، تشکر می‌کنم. به هر حال باید اشتباه را پذیرفت، بنده متأسفانه به این جور مسایل دقت نداشتم ... از این به بعد اصلاً تکلیف نمی‌گم. البته برای رفع تنبلی یکی دو صفحه داریم، اونم باز به نظر شما عزیزان بستگی داره.

جواد : نه دیگه این جوری هم که خیلی شوره!
کمال : راست می‌گه.

محسن : ببینم جناب عالی کدوم طرفی هستی ؟ ... دستت رو برای اعتراض بلند می‌کنی، بعد هم طرفداری می‌کنی؟
حمید : شماها خیلی بی‌انصافید. چرا وقتی یکی دونه به امتحان بچه‌هایی که تکلیفشونو می‌نویسن اضافه می‌شه اعتراض ندارین؟ چرا از استراحت‌ها و یا از سؤال‌های کمکی آقای شرافتی حرف نمی‌زنین؟ یعنی حرف منطقی رو قبول نمی‌کنه؟

کمال : چرا نکنه؟ ما که هنوز بهش نگفتیم.
جواد : من می‌دونم چی ممکنه بگه.

حمید : خُب ...

جواد : بچه‌های عزیز من می‌دونم فشار درسی روی شما زیاده، اما شما برای موفقیت در زندگی و به دست آوردن شرایط بهتر در آینده باید تلاش زیادی بکنین. مسلماً یک برنامه‌ریزی درست برای فعالیت روزانه‌تون، می‌تونه نظم کافی به برنامه‌هاتون بده که ضمن این که به تکالیف و درس‌هاتون می‌رسین می‌تونین اوقات فراغتی هم برای تفریح یا مطالعه آزاد داشته باشین. اگه شما تمایل داشته باشین من می‌تونم تو این برنامه‌ریزی بهتون کمک کنیم.

کمال : اینم حرفیه. اما بالاخره باید چی کار کرد؟

حمید : من فکرشو کردم.

کمال : من می‌گم تکالیفتونو بنویسید.

غلام : می‌شه بگی چطوری حمید خان؟

حمید : من می‌گم چطوره یه نمایشنامه بنویسیم و تو اون مشکلاتمون رو بگیریم و تو جشن هفته آینده اجراش کنیم.

غلام : راست می‌گه... این طوری همه دردها، خستگی‌ها، خواب دیدنا، نامه‌ها... خلاصه همه چی رو به معلم‌ها می‌گیم.

مسعود : آخه چه جوری؟

حمید : کلاس خودمون رو با همه دردها و حرفامون نشون می‌دیم، دو تا از بچه‌ها نقش آقای شرافتی و طاهریان، بقیه هم تو کلاس، قبوله؟

همه : قبول!

کمال : فکر خیلی خوبیه، حرفاتونم غیر مستقیم زدين.
 (از سمت چپ آقای شرافتی «جواد» و از سمت راست آقای
 طاهریان «غلام» وارد می شوند و همه انگلیسی و عربی
 بچه ها اوج می گیرد.)

پایان



کتابخانه کودکان

۴۱۶

۸۶

و یزکیهم
و یعلمهم
الکتاب
والحکمه
معاونت
پرورش



اداره کل امور فرهنگی و هنری